شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

سال شانزدهم
۳شنبه
۱۳ شهریور ۱۴۰۳
۲۹ صفر ۱۴۴۶
شماره ۴۳۰۱

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۱۵٪ | ↓۱۴° ↑۳۲°

صبح ۱۸ | ظهر ۲۸

عصر ۳۰ | شب ۲۳

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۰:۴۴ — نیمه شب شرعی ۲۲:۴۷:۰۰
- غروب آفتاب ۱۷:۵۶:۲۳ — اذان صبح فردا ۰۳:۳۸:۳۷
- اذان مغرب ۱۸:۱۴:۵۵ — طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۵:۵۱

آهوی ضامن دار

هیچ الا خودت



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

گوشه صحن نشسته‌ام غلغله است، دسته ها می آیند و می روند. کار خادم ها زیاد است. بوی اسفند و کندر و عود حرمتان که لنگه اش در هیچ عطاری ای پیدا نمی شود، هوا رامعطرکرده، حرم سیاه پوش است و غم از در و دیوار شره می کند. دارم به این فکر می کنم دو ماه از شب طلوع هلال محرم تا همین لحظه الان برای جد غریبتان حسین(ع) گریستیم تا چشم هایمان را غسل بدهیم. چشمانمان پاک شوند تا لیاقت پیدا کنند بر شما گریه کنیم که علی هستید و بر جدتان که محمد(ص) است، اشک امان نمی دهد و دلم از اندوه شعله ور است. راستش آقاجان من روزهای شهادت شما هزار تا آرزو و حاجت و خواسته هم داشته باشم دلم نمی آید، رویم نمی شود، ادب و حیایم اجازه نمی دهد در این روز از شما چیزی بخواهم. چیزی طلب کنم. شما عزادارید، شما از درد انگور آغشته به زهر دارید به خود می پیچید و در عزای بزرگ خاندانتان حضرت رسول اکرم(ص) چشمانتان اشک بار است و من حالا بیایم این وسط چیزی بخواهم اصلا توی کتم نمی رود. هرچند یقین دارم شمایی که تجسم و تجسد وکالبد یافته صفت رئوف خدا هستید و نگفته و عرض نکرده همه چیز را می دانید و آن قدر دست و دلبازید که چندین برابر خواسته می بخشید و طبق معمول شرمنده می کنید. این محرم و صفر هم تمام شد، از پس فردا پیراهن مشکی ام را در می آورم و می گذارم در گنجه بیرق ها و پرچم ها و می رود تا فاطمیه و همه خواسته ای که امروز از تان دارم همین است که اگر طول عمری از شما می خواهم برای زیارت است وگریه بسیار، اگر محبت کنید و اشک بسیار به من بدهید و کاری کنید که دلیل همه گریه های من باشید ممنون شما می شوم. ما را زیاد به نزد خودتان به مشهد دعوت کنید و هر نعمت و محبتی که به ما عطا کردید را توی رویمان بزنید و به رویمان بیاورید. به رویمان بیاورید که شما داده اید و شیطان گولمان نزند که این گونه فکر کنیم تلاش خودمان بوده و نبوغ و خلاقیت و پشتکار خودمان. ما را از کوچه خودتان که مستقیم ترین صراط جهان است بیرون نیندازید. ما هزار دروغ در دنیا گفته باشیم قبول داریم، ولی این یکی حرفم خیلی راست است؛ من شما را، خانواده شما را، پدران و پسران شما را خیلی دوست دارم.



عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا

روضه حرم

سلام بر اقیانوس



امیرارسلان کرمانشاهی
مداح اهل بیت

دیروز عصر داشتم شعرهایم را مرتب می‌کردم که برای جلسه حاضر کنم، یکهو یاد این بیت حافظ افتادم که: بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر/ که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند. بعد دیدم چقدر این بیت شمایید، رواق زبرجد آسمان شهر ما مشهد است و آنچه که به زر نوشته اند همین گنبد طلایی شماست و شما هم خانوادگی اهل کرم و بخشش و نکویی هستید. نمی دانم گذار خواجه هم به این صحن و سرا افتاده و زیارتی از شما داشته است یا خیر، ولی خواندن این بیت به گونه ای است که گمان می کنی بوده و دیده یا از گور برخاسته این بیت را گفته و دوباره به خوابی ابدی فرورفته است. شما اهل کرمید و بخشش و من هم کارم این است که خوبی های شما را فریاد بزنم. صدای من را هم شما به من هدیه کرده اید و من هرچند خودم بد و آلوده، اما خوبی های شما را فریاد می زنم و از حلم و بخشندگی و چشم پوشی های متعدد شما برای مردمی که عاشق شمایند و به مجلستان می آیند می خوانم. حنجره ام را بیمه خودتان کنید. به چشم هایم فراوانی بارندگی عطا کنید و در صدایم نمکی بریزید که خودتان می دانید. این محرم و صفر هم تمام شد و در روضه هایت جان ندادم. من را ببخش و فدای خودت کن، به قول قدیمی ها پاکم کن خاکم کن.

رواق

تهران

امشب شب آدم هایی است که سالی یک بار می آیند



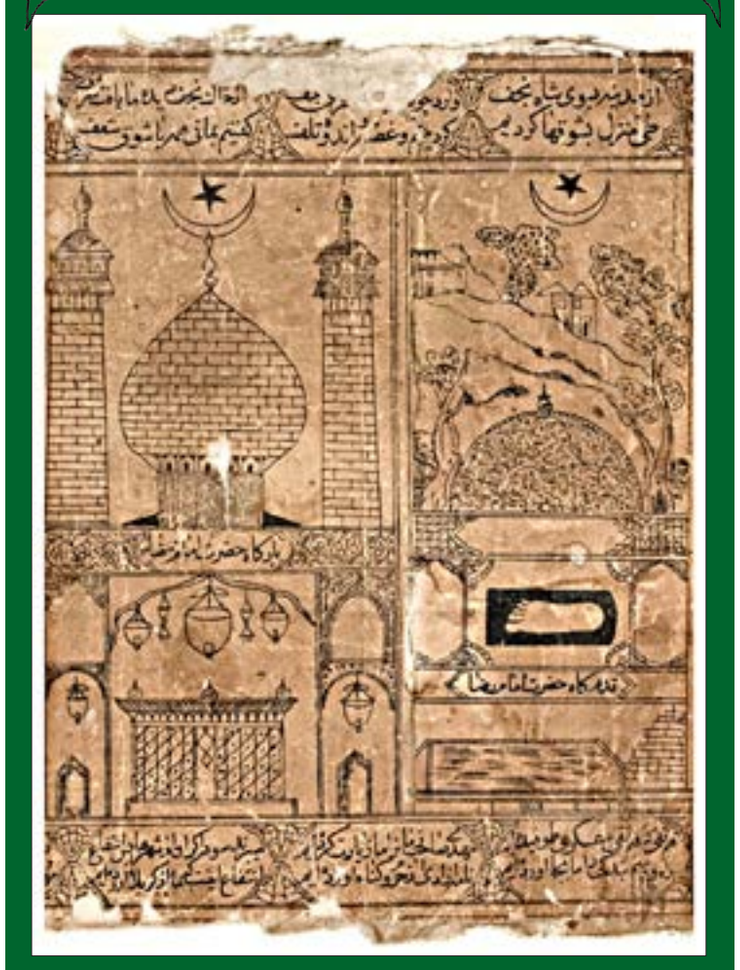
مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه نگار

«پاشو بریم مشهد!» جدی و شوخی‌اش هیچ‌وقت معلوم نبود، اما زمانی که یک جای عجیبی درخواست عجیبی را سه بار تکرار می‌کرد مطمئن می شدم که جدی است! روضه تازه تمام شده بود چراغ ها را کمی روشن کردند تا میان دارها صف های سینه زنی را مرتب کنند. صورت سرخ و چشم های ورم کرده اش اصلا شوخی نداشتند. فقط می خواستم مطمئن شوم که درست شنیده ام، با اشاره گفتم بعد از سینه زنی برویم که با انگشت اشاره زمین زیر پاش را نشان داد و بالب خوانی فهمیدم که گفت: الان! هیچ چیزی نگفتم، حتی اینکه لباس هایمان خیس عرق است و احتمالا سرما می خوریم. فقط بلند شدم، وسایلم را جمع کردم و تا حد امکان خودم را پوشاندم و زدیم بیرون! آن وقت هایی بود که نمی شد چیزی پرسید، ما فرشته نگهبان هم بودیم، دو تا شعله شمع که هرکدام وظیفه داشت از خاموشی آن یکی جلوگیری کند. ولی آن لحظه جای هیچ سؤالی نبود! بی آنکه کلمه ای رد و بدل شود پشت فرمان ماشین نشستم و برای اینکه بفهمم چه شده پرسیدم: کجا بریم؟ سرش را از توی گوشی بیرون آورد و گفت: فرودگاه! پرسیدم: بلیت گرفتی؟ که توضیح داد می‌گیرد و من فعلا بروم تا بلیت را بگیرد. به سمت فرودگاه حرکت کردیم و این قدر مصمم بود که حتی جرئت نداشتم بپرسم که چه اتفاقی افتاده است. وسط راه گفت: دور بزن، بلیت نیست، با ماشین بریم! با تعجب پرسیدم: بریم مشهد؟ الان؟ بریم چیکار؟ نگاه عاقل اندر سفیهی بهم کرد و گفت: زیارت دیگه. گفتم: بیا بریم خونه، غسل زیارت کنیم لباس تمیز بپوشیم بعد...! گفت: نه! همین الان! و چنان الان محکمی گفت که جای بحث نگذاشت. فقط در جواب اینکه چه اتفاقی افتاده گفت: میگم!

مشهد

با اینکه دو نفری رانندگی کردیم ولی باز هم توی شاهرود ایستادیم و خوابیدیم و حوالی عصر وارد مشهد شدیم، خیابان ها رود خانه های آدم و ماشین بود که به سمت دریا می رفتند. ماشین را یک جای دوری گذاشتیم و قاتی جمعیت پیاده راه افتادیم. نگران بودم، مهدی مثل هیچ وقت دیگری نبود، توی راه اجازه نداد چهار، پنج نفری که می شنیدند بلند بلند گریه می‌کردند و من فقط با تعجب نگاه می‌کردم! زنی میان سال کنجکاو شده بود که چه خبر است، جلو آمد و سرش را خم و راست کرد که ببیند چه خبر است، صدا اما توی همهمه و فریاد بلندگوها به سه متری هم نمی رسید. از من پرسید چه شده و من دست هایم را به دو طرف باز کردم که نمی دانم و واقعا نمی دانستم که چه شده است! دو سه دقیقه ای زبان گرفت و دوباره خم شد و سلام داد و چرخید به سمت خروجی و رو به من گفت: بریم! بریم؟! کجا؟! ما که این همه راه آمده بودیم و هنوز عرق هیئت شب قبل به تنمان مانده، شب شهادتی کجا برویم؟! و توضیح داد که امشب شب آدم هایی است که سالی یک بار می آیند! دو ساعت بعد، وقتی توی جاده به سمت تهران بودیم گفت: به پدرت زنگ بزن، پرسیدم: چیزی شده؟! گفت: تو یتیم نیستی، تا فرصت داری زنگ بزن و حالش را بپرس! بگو فقط زنگ زدم حالت را بپرسم! بعد توضیح داد که آدم به مادرش بی خودی سر می زند، ولی سراغ پدرش وقتی می رود که کار دارد! در مورد آن سفر هیچ وقت و هیچ جا با هم حرف نزدیم، حتی برای کسی تعریف نکردیم، ولی از آن به بعد هرکدام سالی یک بار سهمیه داشتیم!

تجسم ارادت



آنچه این روزها از سفرهای زیارتی و در قالب تصویر و فیلم به دست مردم می رسد، قرن ها پیش زائران شرح حال سفرشان را با طرح و نقش هایی خیالی بر طومار یا گواهی حج و زیارت روی پوست یا کاغذهای مهرخورده ثبت می کرده اند تا سندی باشد بر اینکه زائر چه مکان هایی را زیارت کرده و چه تجربه هایی را پشت سر گذاشته است. تجربه و سرگذشت یا نقشه راهی که در قالب شعر و نقاشی ثبت و عموما از حج آغاز و به زیارت امام رضا(ع) ختم می شده است. تصویر بالا بخشی از یک طومار زیارتی مربوط به دوره صفوی و زیارت امام رضا(ع) است.

بست بالا

همسایه خوب ما



محمد حسین زاده
داستان نویس

نمی دانم زیارت حضرت رضا(ع) چه خاصیتی دارد که زائر به حال مجاور غبطه می خورد و مجاور به حال زائر. ما مشهدی ها که مفتخریم مجاور امام مهربانمان باشیم، به حال زائران غبطه می خوریم، به اینکه چگونه با چشمان اشک بار وارد حرم می شوند و اذن دخول می خوانند و نمازهای صبح و ظهر و مغرب را فرصت دارند در حرم به جماعت بخوانند.

در دوران دانشجویی که چند سالی در دانشگاه اصفهان درس می خواندم و از مشهد به دور بودم، چندین نوبت قسمت شد با کاروان زیارتی دانشجویان به مشهد آمدم. در حسینیه ای نزدیک حرم اسکان داشتیم. آن دسته جمعی حرم رفتن ها و زیارت نامه های جمعی و روضه های داخل صحن و دسته سینه زنی حس و حال عجیبی داشت. تجربه زائر بودن را مشهدی ها وقتی به نجف و کربلا مشرف می شوند خوب حس می‌کنند و دلشان عجیب برای امام هشتم تنگ می شود، برای همین وقتی به مشهد بر می گردند نعمت مجاورت با امام را بهتر درک می‌کنند. برای همین حق می دهم به زائران که به حال مجاوران غبطه بخورند. ما مشهدی ها هر وقت دلمان تنگ شود، هر وقت غصه داشته باشیم، هر وقت غمی بر دلمان بنشیند، امامی داریم که برایش درد دل واگویه کنیم و امام دست آرامش بخشش را بر سینه مان گذارد و آرامممان کند. ما مشهدی ها خیلی خوش روزی هستیم که خطبه عقد مان در حرم جاری می شود، عید و عزاداری هایمان با حرم گره خورده است، چون خداوند فرزندی به ما عطا می کند به رسم شکر و سپاس از خدا و امامش به اولین زیارت حرم می بریمش. و ما مشهدی ها دل خوشیم آن دم که چشم از جهان فرو بستیم، روی دوش مردم آخرین بار به زیارت حضرت شمس الشموس برویم و او دستگیرمان باشد. اصلا همه شیرینی مجاور بودن برای همان دم آخر است. مگر می شود امام حواسش به همسایه اش نباشد.

قاب طلا

هیچ شعری زیباتر از زیارت نیست



حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

خیابان های شهر شلوغ است، همه لباس عزا بر تن کرده اند و از هر گوشه و کناری، صدای مرثیه خوانی به گوش می رسد. بر سردرِ بازارها پارچه های سیاه کشیده اند. آرامشِ غریبی حکم فرماست که با غمی سنگین، گره خورده است. مشهد امروز حال و هوای دیگری دارد. انگار همه راه ها به حرم ختم می شود. تمام نگاه ها به آن سوست. از شهرهای دور و نزدیک آمده اند. با پاهای پیاده و چشمانِ خیس از راه رسیده اند. پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ. توقفی در کار نیست، مقصد معلوم است و دل ها بی تابِ رسیدن. مرد شاعر چند دقیقه جلو پنجره بزرگی که تصویری از حرم، پشت آن نقش بسته است می ایستد. آمده است اینجا تا شعری برای مولایش بسراید. صندلی را عقب می‌کشد و روی آن می نشیند. نگاهش را از بین جمعیت روانه می‌کند، همچون زائری که برای رسیدن به معشوق، عجله دارد. راهش را باز می‌کند، به پیش می رود و بغض بسته اش را در گلو نگه می دارد، تا ورودی حرم می رود، می ایستد و مبهوت می ماند. جای سوزن انداختن نیست. تمام صحن به رنگ سیاه است. غم، موج می زند و زائران غریق این امواج اند. ناخودآگاه زیر لب زمزمه می‌کند:

- هرچند حال و روز زمین و زمان بد است/ یک تکه از بهشت، در آغوش مشهد است/ حتی اگر به آخر خط هم رسیده ای/ اینجا برای عشق، شروعی مجدد است ...

از این بالا، تصویرها شکلی دیگرند. همه چیز خیلی دور است و خیلی نزدیک. مرد شاعر محو تماشا، در ذهنش سفر می‌کند به لحظه ای که دعبل خزائی، آن شاعر عرب در پیشگاه ثامن الحجج(ع) شعرش را می خواند و در انتهای شعر او، امام رضا(ع) بیتی را اضافه می‌کند تا قصیده او را به پایان برساند و آن بیت را زیر لب زمزمه می‌کند:- و قبر بطوس یالها من مصیبه، الحت علی الاحشاء بالزفرات، الی الحشر حتی یبعث الله قائماً، یفرج عنا الغم و الکربات. (و قبری در توس خواهد بود که چه مصیبت ها بر آن وارد می شود. که پیوسته آتش حسرت در درون می افروزد، آتشی که تا روز حشر شعله می‌کشد؛ تا خداوند قائم آل محمد(ع) را برانگیزد که غبار غم و اندوه را از دل ما و دوستدارانش، بزداید.) و بعد از آنکه حضرت آن دو بیت را اضافه نمود، دعبل پرسید: «یا ابن رسول ا...آن قبری که در طوس خواهد بود قبر کیست؟» و حضرت فرمود: «قبر من است و برجاست تا شهر طوس محل تردد شیعیان من و زائران من شود. به درستی که هر که در طوس و غربت من را زیارت کند، با من باشد در درجه من در روز قیامت و گناهانش آمرزیده شود.» مرد شاعر، درنگ نمی‌کند. از جای خود بلند می شود. مجالی برای ایستادن و تماشا نیست. دلش پر می‌کشد برای همراه شدن با زائران. حضور در میانه میدان را طلب می‌کند. همچون کبوتری از آسمان به صحن حرم پر می‌کشد. مرد شاعر، آهسته زیر لب می‌گوید: هیچ شعری زیباتر از زیارت نیست...



عکس: مهدیا صباحی